



پیغام عشق

قسمت نهمصد و سی و پنجم





خلاصه شرح غزل ۴۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

[از زبان انسان می‌گوید:] من پس از ورود به جهان طلب داشتم که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده بشوم ولی این طلب ذهنی پس از مدتی کار روی خودم کند شد و تعصب و ناموس من ذهنی و سبب‌سازی ذهن آن را متوقف کرد. اما خدایت من که در دل پویای من وجود دارد، از غصه دوری از خدا و زندگی به خود پیچید و طلب را رها نکرد. تمام من‌های ذهنی پس از مدتی طی کردن مسیر تبدیل و کار معنوی، با ادعای «می‌دانم» فکر کردند رسیده‌اند و از پای نشستند و وقتی قرین من شدند، من ذهنی مرا هم متوقف کردند. اما جان اصلی من و آن‌ها که امتداد خداست حتی لحظه‌ای در راه طلب واقعی از پای نشست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار

کار آن دارد آن کز طلب آن نشست

هرکس شروع به کاری ذهنی می‌کند که مربوط به این جهان می‌شود مانند تحصیل در یک رشته یا تمامی کارهای روزمره، درنهایت با تصور این که به اندازه کافی به نتیجه رسیده و موفق شده، آن را تمام می‌کند و در آخر می‌نشیند. کار اصلی که همان پیشرفت معنوی و تبدیل به خداست، متعلق به کسی است که فضا را باز کرده و دارد با مرکز عدم پیش می‌رود و هرگز هشیاری حضور را رها نمی‌کند و از طلب کردن زندگی دست بر نمی‌دارد.



[مولانا در این جا تأکید می کند که کار تبدیل به هشیاری حضور و پیشرفت معنوی شبیه کارهای ذهنی نیست و انسان نباید با پندار کمال تصور کند به موفقیت نهایی رسیده است. درواقع چنین پیشرفتی را هرگز نمی توان با خطکش ذهنی اندازه گرفت و نیز هرگز متوقف نمی شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید

تا نبردش به سراپرده سبجان نشست

هرکس با فضاگشایی قدرت این را پیدا کند که عبادت و ثناگویی کائنات را بشنود و ببیند که مطابق نظم عقل کل زندگی می کنند، دشمنی من ذهنی خود را هم می شناسد و فریادش را می شنود که می گوید: «تو از جنس من نیستی. من را که به تو لطمه می زنی بشناس. از من جدا شو و دردها را نگه ندار. بگذار زندگی تو را خوشبخت کند.» او این شنیده ها را به سراپرده خدای سبجان که همان فضای یکتایی است می برد تا به بی نهایت او زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

تا سلیمان به جهان مهرِ هوایت نمود

بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان نشست

سلیمان نماد انسان فضاگشاست. به بیان مولانا وقتی چنین انسانی به هواهای نفسانی و خواسته های من ذهنی اش مهر بزند و درواقع همانیدگی ها را در صندوقی گذاشته و آن ها را مهر یا باطل کند، مهر واقعی زندگی را به مرکز خود می آورد؛ دراین صورت است که خدا و عدم را در مرکزش قرار می دهد و سوار بر هشیاری حضور به سوی خداوند می رود و تا جایی اوج می گیرد که هیچ نفوذ و کششی از جانب همانیدگی ها وجود نداشته باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید

تا ابد از دلِ او فکرِ پریشانِ ننشست

هر انسانی مرکزش را عدم کرده و ارتعاش زندگی را از مرکز پریشان خود که در حال تغییر و تبدیل شدن به زندگی است حس کند، تا زمانی که به این لحظه ابدی بیاید و در آن جاودانه ساکن شود، از مرکزش فکر پریشان نمی نشیند و خارج نمی شود؛ زیرا آن فکر از فضای یکتایی سرچشمه می گیرد.

[درمقابل فکر پریشان، فکر من ذهنی قرار دارد که به جای پریشانی و تغییر و تبدیل شدن به زندگی، براساس شرطی شدگی و سبب سازی ذهنی نظم پارک را در خود ایجاد کرده است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید

خواب ازو رفت و خیال لب خندانِ ننشست

خدایا هرکس در خواب مرکز عدم و خواب عشق، خیال لب خندان را دید و متوجه شد که تو از طریق او می خندی یعنی شادی بی سبب و آفرینندگی را تجربه کرد، دیگر به خواب همانندگی نخواهد رفت و خندیدن تو در او فروکش نمی کند .

[نشادی های سطحی، خنده های ظاهری و جشن گرفتن های ما براساس سبب سازی و شرطی شدگی ذهن بوده و ناپایدار است؛ زیرا آن سبب کهنه می شود و شادی از بین می رود. تنها شادی و خنده ای که در ذات فضای گشوده شده است پایدار و همیشگی است.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

تُرُشی‌های تو صفرایِ رهی را نشانند

وز علاجِ سرِ سودایِ فراوانِ ننشست

*رهی: رونده، راهرو

خدایا، عبوس شدن تو موقعی اتفاق می‌افتد که انسان هنوز همانیده است و وضعیتی را که منجر به از بین رفتن همانیدگی‌هایش می‌شود نمی‌پذیرد، آن وقت فکر می‌کند که تو اخم کرده‌ای. اما اگر درست نگاه کند این اخم در واقع رحمت توست، برای این که بفهمد باید خودش را درست کند. به همین دلیل است که اگر رویت را تُرُش کنی از شدت طلب سالکِ راهت کم نمی‌شود و جان زنده‌ او که سودای رسیدن به تو را دارد اشتیاق فراوانش را از دست نخواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کرا بویِ گلستانِ وصالِ تو رسید

همچنین رقصِ کنان تا به گلستانِ ننشست

هر کس با فضاگشایی بویی از وصل شدن به تو و وحدت با تو را که مانند گلستان است شنید [و شادی بی‌سبب، آفرینندگی و ذوق وصال را درک کرد]، مدام فضا را باز می‌کند و با مرکز پویای خود با نظم زندگی حرکت می‌کند به طوری که درون و بیرونش رقص کنان به سمت گلستان وحدت با تو پیش می‌رود.

[نظم من‌ذهنی این رقص را نمی‌شناسد؛ چون انسان را چسبیده به ذهن و همانیدگی‌ها نگه داشته و از حرکت بازمی‌دارد.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۳۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نَگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

ای انسان، چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند را نشان می‌کنی، چیزها را در مرکزت می‌گذاری، برحسب آن‌ها می‌بینی و مرکزت را عدم نمی‌کنی؟ خوب دقت کن که در این لحظه مانند روز الست اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

وقتی این لحظه با تسلیم و فضاگشایی مرکزَم را عدم کردم به خداوند گفتم ای تو قرین و یارِ من، حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو. [بنابراین فهمیدم برای آن‌که از او دور نشوم و بدون گفت‌وگو از او اثر پذیرم باید مرتب فضاگشایی کنم و این لحظه اولین قدم را درست بردارم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أدْکُروا الله کارِ هر اوباش نیست

ارْجعی بر پای هر قَلاش نیست



*قلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خداوند که به معنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز است کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست و همین‌طور برگشتن به سوی خداوند و در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداشتن، کار هر من‌ذهنی حقه‌بازی نیست.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی با فضاگشایی خدا را به مرکزتان بیاورید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ناامید نشو و دست از طلب بردار، مانند فیل قوی باش یعنی مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بگشا، من‌ذهنی را کنار بگذار، مرکزت را عدم کن و از جنس خداوند شو. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی، سعی کن با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

*اکسیر: کیمیا، شربت حیات‌بخش



چارهٔ این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی، عدم کردن مرکز و پناه بردن به خداوند نیست. ناامیدی من ذهنی مانند مس است و فضاگشایی و آوردن هشیاریِ نظر با مرکز عدم به منزلهٔ کیمیاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی ها به پیش او نهید

تا ز درد بی دوا بیرون جهید

هنگام ناامیدی فضا را باز کرده، با صبر و شکر و تمرکز روی خود به کار کردن ادامه دهید و ناامیدی ها را با فضاگشایی به نزد خدا ببرید تا از دردهای بی درمان من ذهنی که درمانش در جهان بیرون وجود ندارد بیرون بجهید و نجات پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بینه بر جای هر دم را عوض

تا ز و آسجد و اقترب یابی غرض

بنابراین به جای هر لحظه‌ای از عمر که از دست می‌دهی از طریق فضاگشایی، طلب حقیقی، حفظ حضور ناظر، به هم ریختن پارک ذهنی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی، تبدیل شدن به خداوند، برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

در تمامی کارها چندین مکوش

جز به کاری که بود در دین، مکوش

برای انجام کارهای متفرقهٔ من ذهنی کوشش نکن و غیر از فضاگشایی و تبدیل به کار دیگری مشغول نشو.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت اَبتر و نانِ تو خام

*اَبتر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام، تو بدون این که کارهای ذهنی‌ات را تمام کرده باشی از این دنیا خواهی رفت، بنابراین کارهایت که به وسیلهٔ من ذهنی انجام می‌شود، ناقص و نانِ تو نیز خام و ناپخته می‌ماند یعنی به زندگی تبدیل نمی‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نَفَسِ زنده سَویِ مرگی می‌تند

چون خداوند از خودش که زندگی زنده است و انسان که از جنس اوست، مُردگی من ذهنی را بیرون می‌آورد بنابراین من ذهنی زنده یا انسان به عنوان من ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند و به سوی مرگ پیش می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می‌گوید: ای انسان، تو عاشقِ حالِ ذهنی خودت هستی که از همانیدگی‌ها می‌گیری، نه عاشقِ من. و به امیدِ آن که حالِ ذهنی‌ات بهتر شود خدا خدا می‌کنی. [کسی که با ذهن کار کند، این حالت را دارد].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبودِ خلیل، اقل بود

آن کسی که من ذهنی دارد و چیزها را در مرکزش گذاشته و آن‌ها را می‌پرستد، یک لحظه از کم شدن و تغییر آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد حالش بد و کوچک می‌شود و لحظه بعد از زیاد شدن آن حالش خوب و بزرگ می‌شود، معبودِ خلیل نیست زیرا اقل است و ثبات ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

آن کسی که چیزهای گذرا و همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشته باشد و دائماً با تغییر آن‌ها حالش دگرگون شود، دست از طلب بردارد و از جمع تقلید کند، این دلبر حقیقی، خدا، نیست و من اقلین، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، را دوست ندارم.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [من ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.» [ابراهیم خلیل متوجه شد که نباید من ذهنی‌اش را در مرکزش قرار دهد ولی ما هنوز نفهمیدیم و مرتب من ذهنی و همانیدگی‌ها را به جای خدا در مرکزمان قرار داده و می‌خواهیم حال خود را خوب و ثابت کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیری بُود او را فرار

چون ازو بُبرید، گیرد او قرار

آن کسی که از دشمن بیرونی گریزان است وقتی که از او جدا می‌شود قرار و آرامش می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خَصَمِ هم منم، اندر گریز

تا ابد کارِ من آمد خیز خیز

*خیز خیز: برخاستن و برجستن

من که به‌عنوان من‌ذهنی دشمنِ هشیاری خویش هستم، به‌ناچار همیشه در حال فرارم و باید مدام مراقب باشم که با «خیز خیز» یعنی فضاگشایی و طلب حقیقی به‌عنوان زندگی بلند شوم تا من‌ذهنی که دشمن من است نتواند به من حمله کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱

نه به هندست ایمن و نه در خُتن

آنکه خصمِ اوست سایهٔ خویشتن

*خُتن: ناحیه‌ای در غرب چین

کسی که سایه‌اش دشمن اوست، چه در هندوستان باشد و چه در خُتن فرقی نمی‌کند، هر جا برود سایه با اوست و هیچ‌کجا امنیت و آرام و قرار ندارد.



[بنابراین باید دست از طلب بردارد و با تسلیم و فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها سایه را صفر کرده و مرکزش را عدم کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳+۴

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر نفس، من‌ذهنی، از درون راه تو را نمی‌زد و بی‌عقلت نمی‌کرد، اگر فضا را می‌گشودی، طلب داشتی، فکرهایت از فضای باز شده می‌آمد و به‌جای عقل جزئی از خرد کل استفاده می‌کردی، من‌های ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند و به تو مسلط شوند؟ [این واکنش و شرطی‌شدگی‌های من‌ذهنی خودت است که سبب می‌شود دیگران روی تو اثر بد بگذارند.]

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد، هیچ‌گاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به خدا [با فضاگشایی] از تقوی و پروا سپری دافع سازد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴+۴

زان عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

*عَوَان: مأمور

*مُقْتَضٰی: خواهش‌گر



بر اثر تلاشِ آن مأمورِ اقتضاکننده همین من‌ذهنی که بر حسبِ فکرهای همانیده و شرطی شده که از جنس شهوت است، حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و آز و زیان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عَوانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ مخفی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی، زندگی را دزدیدی و تبدیل به مانع، مسئله و درد کردی و در نتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیثِ شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمنی شما در درون شماست»

[بزرگ‌ترین دشمن ما در مرکز ما قرار دارد و آن من‌ذهنی و فضای درد درونمان است.]

حدیث

«اَعْدَى عَدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَيْنَ جَنبَيْکَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدوِ مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

*طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

جلال و شکوه مصنوعی و پر سروصدای این من‌ذهنی، این دشمنی که در مرکزت است را نشنو و به آن گوش نده، بلکه با فضاگشایی در اطراف هر چیزی که من‌ذهنی می‌گوید یا نشان می‌دهد از دست او فرار کن چراکه من‌ذهنی در لجبازی و ستیزه مانند ابلیس و از آن جنس است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظَنّ افزونی ست و، کُلی کاستن

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن و خدا را به صورت جسم و مفهوم به مرکز آوردن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش تر است، اما در واقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و «کلی کاستن» یعنی تباه شدن همه چیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

خاصه عُمری غرق در بیگانگی

در حضورِ شیر، روبه‌شانگی

*روبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير



به خصوص عمری را طلب کند که سراسر غرق در بیگانگی و جدایی از زندگی باشد. این نوع درخواست مانند این است که ادای روباه را در مقابل شیر درآوریم یعنی حقه‌بازی من‌ذهنی را در حضور خدا و زندگی به نمایش بگذاریم. [ما این لحظه در حضور خداوند هستیم ولی به ذهن رفته، من‌ذهنی درست کرده‌ایم و به زندگی می‌گوییم ما از تو جدا هستیم در حالی که داریم درد جدایی می‌کشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵

عمر بیشم ده که تا پس تر روم

مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

*مهمل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

این درخواست بدان معناست که شخص بگوید خداوندا، عمر من‌ذهنی مرا بیشتر کن تا با زیاد کردن همانیدگی‌ها و دردها از درگاه تو دورتر شوم. به من مهلت بده تا نسبت به زندگی از این مقداری که هستم نیز کمتر شوم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com